

MARVEL

15

LGY#741

REVELATIONS

STARTS HERE!



THOR

CATES · BANDINI · D'AMICO · WILSON

سنت در آزگارد چنین بوده که بعد از سقوط دشمنی از دشمنان آزگارد جشنی گرفته می شود و ثور و دیگران به بزرگداشت این موفقیت به شادی و پایکوبی می پردازند.

تاریکی بزرگ دیگری شکست خورده.

در اینجا داستان های نبردهای قدیمی نقل می شوند و ترانه ها در موردشان سروده می شود.

سخنرانی هایی که خاطرات این شجاعت ها و خشونت ها را زنده نگه می دارند، با نعره هایی که آنها را بازگو می کنند در تالارها طنین انداز می شوند.

ولی در این شرایط
ثور...

آ آخ!!!
باید می دیدید!
پادشاه ما! از اون سرزمین
افسانه ای که ماری اونو گرفتار
کرده بود، برگشت!

وقتی به نظر
می رسید همه چیز
تمام شده... رسید، در
حالی که زره نابودگر رو به
تن داشت!

باید اونو
می دیدید! دونالد
بلیک...ها!

باید چهره
بلیک رو می دیدید!!!
اون...

چی؟

الان چی
صداش کردی؟

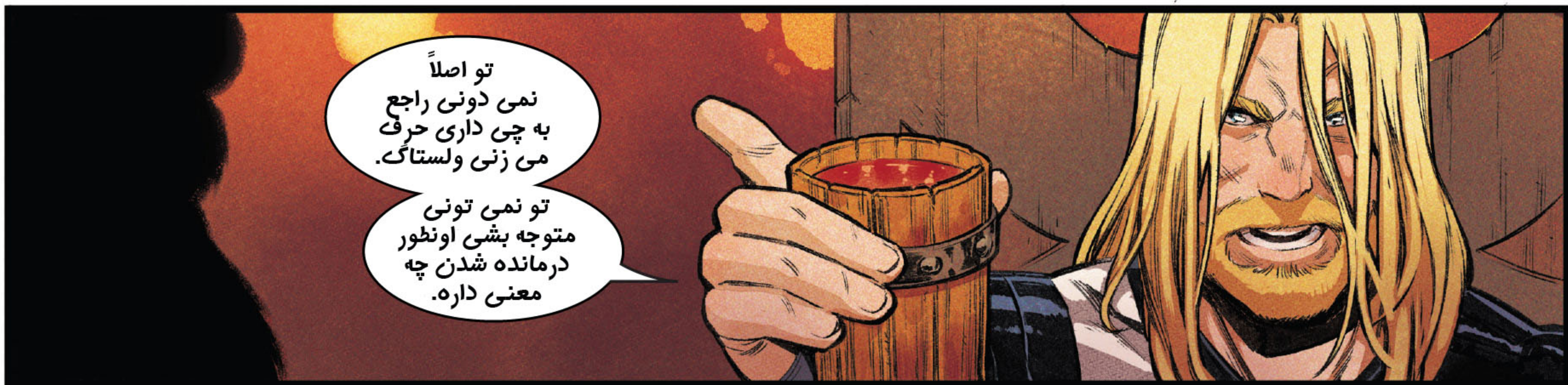
اعلیحضرت؟
من... من کاملا درک
نکردم؟ چه قصوری...

جایی که
بلیک منو توش
زندونی کرده بود...

بهش می گی
افسانه؟



من... می بخشی...
توهین منو نادیده بگیر
ثور. من... حتما حواسم نبوده.
و مطمئنم نمی دونم اونجا
چطوری بوده. من
فقط...
نه.



تو اصلاً
نمی دونی راجع
به چی داری حرف
می زنی ولستاک.
تو نمی تونی
متوجه بشی اونطور
درمانده شدن چه
معنی داره.



به آسمون
نگاه کنی و ببینی
که خونه ات تو آتیشی
که سایه ات ساخته
داره می سوزه.
صورت تمام
پدران آزرگارد رو
ببینی که با خفت
بخت نگاه می کنند.



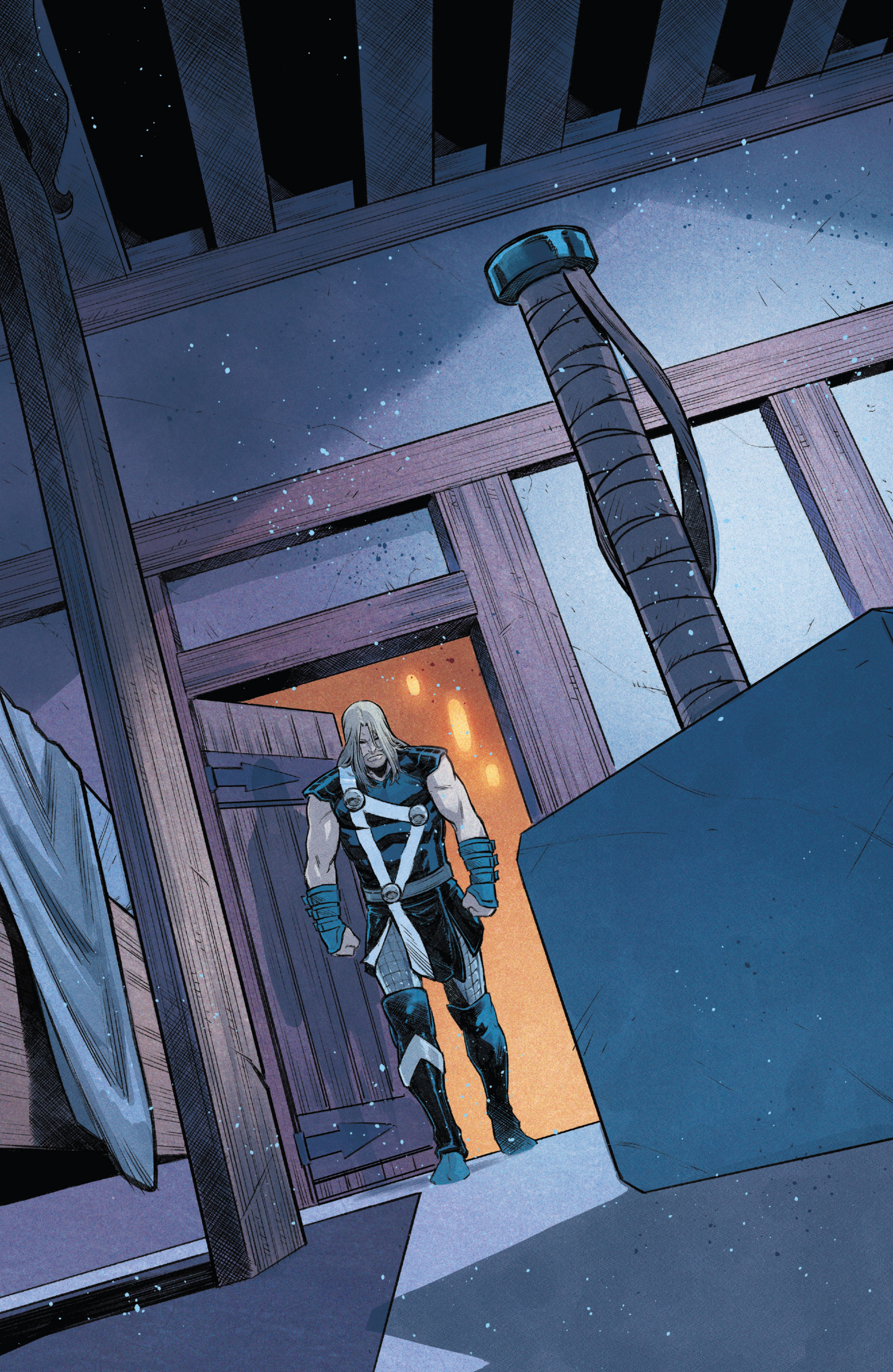
که ببینی
صاعقه خودت، پتک
اودین خودت بخت خیانت
کردند!!!
هیچکدوم
از شما
نمی دونید!!!

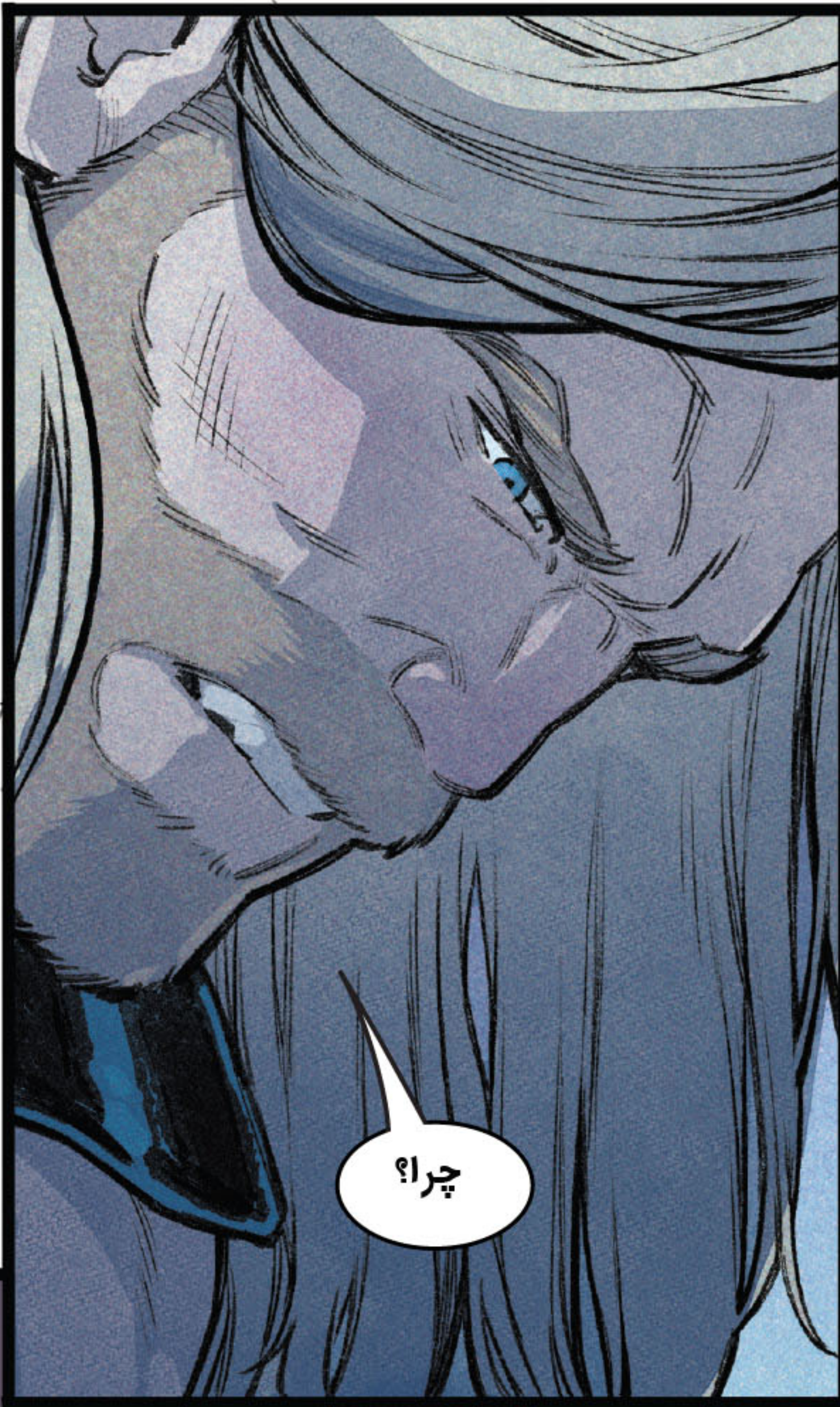
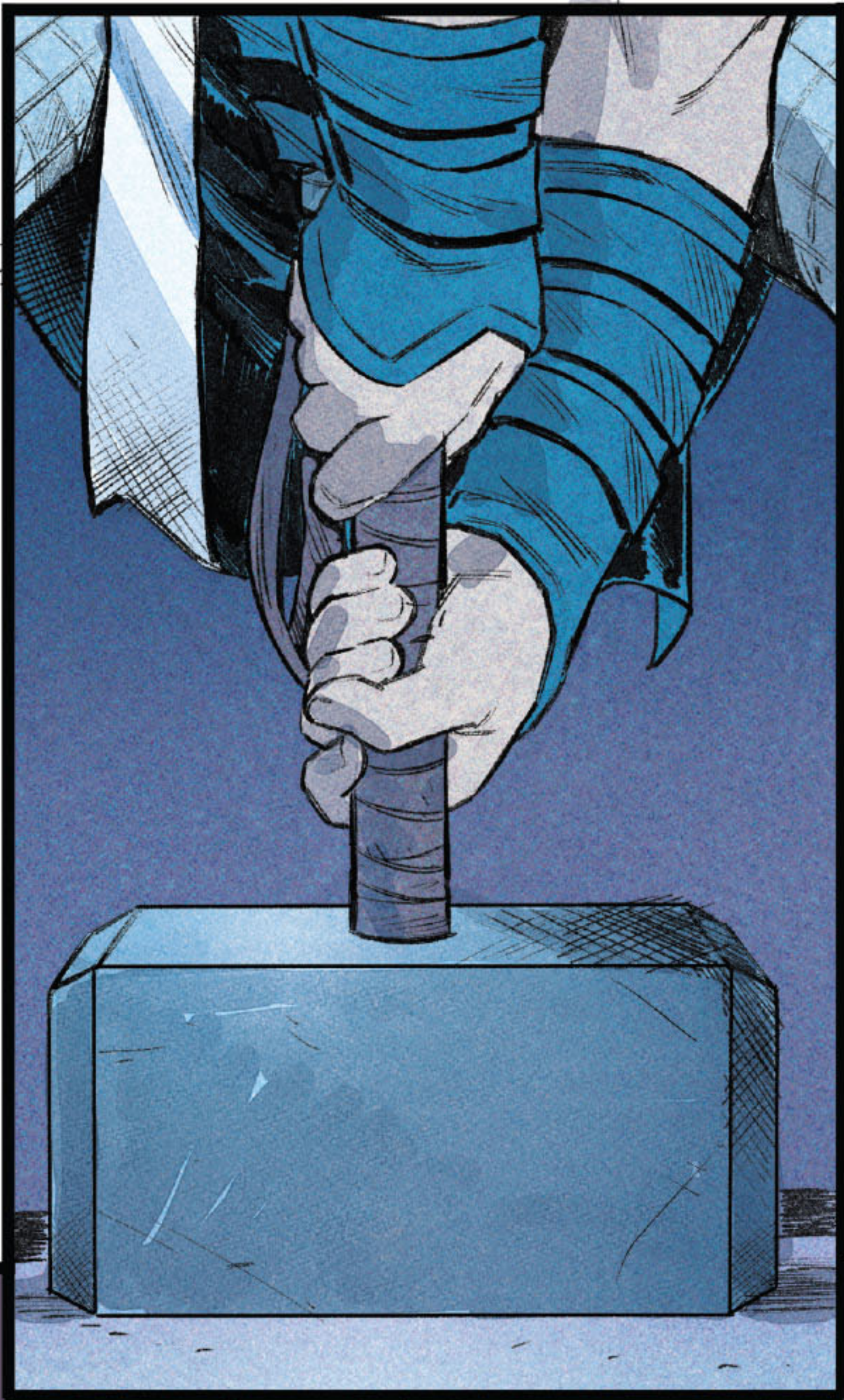


انگار حال
اصلاً خوب نیست.
من...
معذرت می خوام.



"خیلی...
حالت بده!"
...







چرا... این کارو
آآخخ!



UHG!

POOOO!



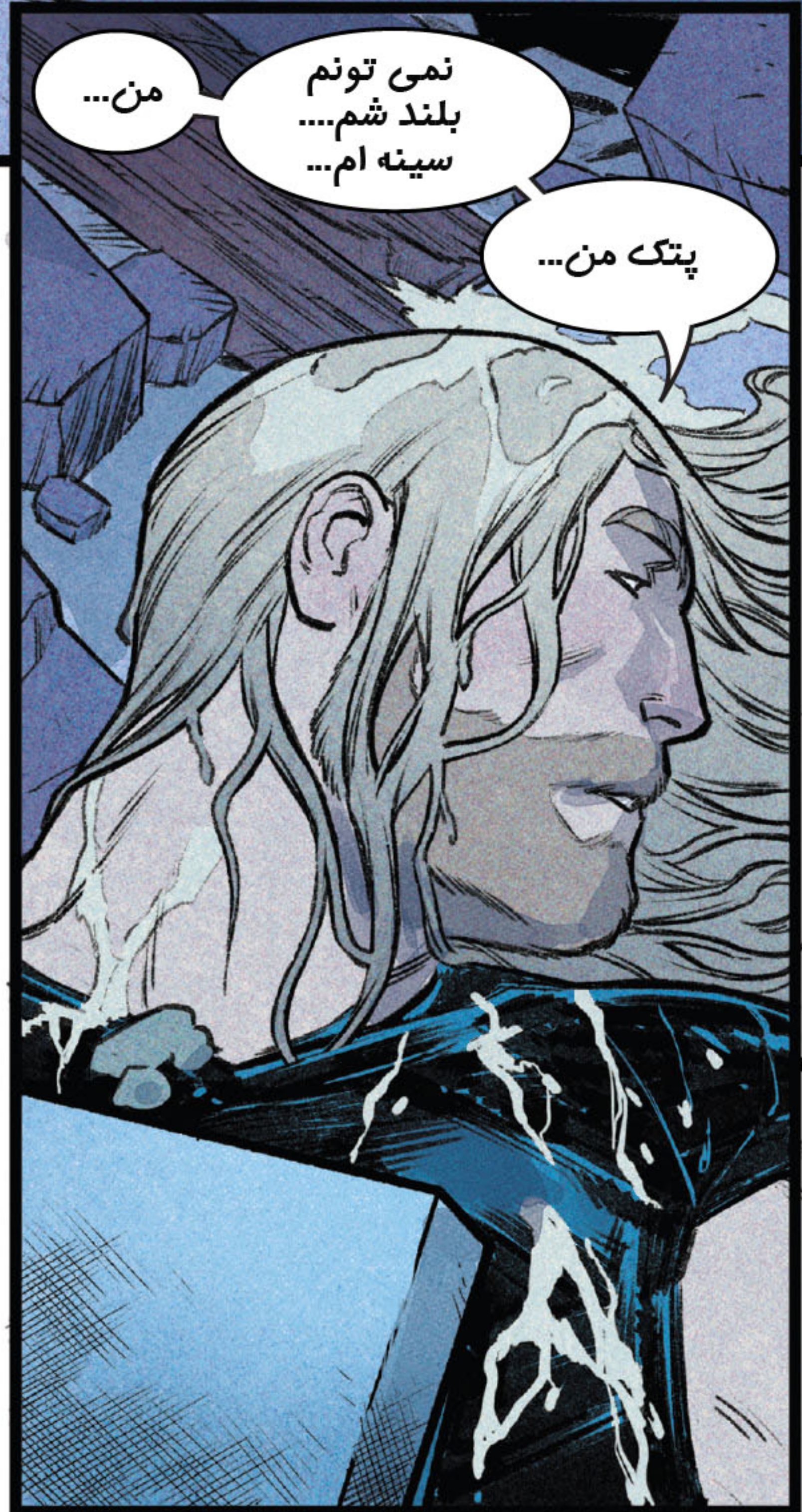
لعنت...
پتک
لعنتی...!



ثور،
حالت
خوبه؟
سر و
صدارو شنیدم
و...
اون در
لعنتی رو
ببند!



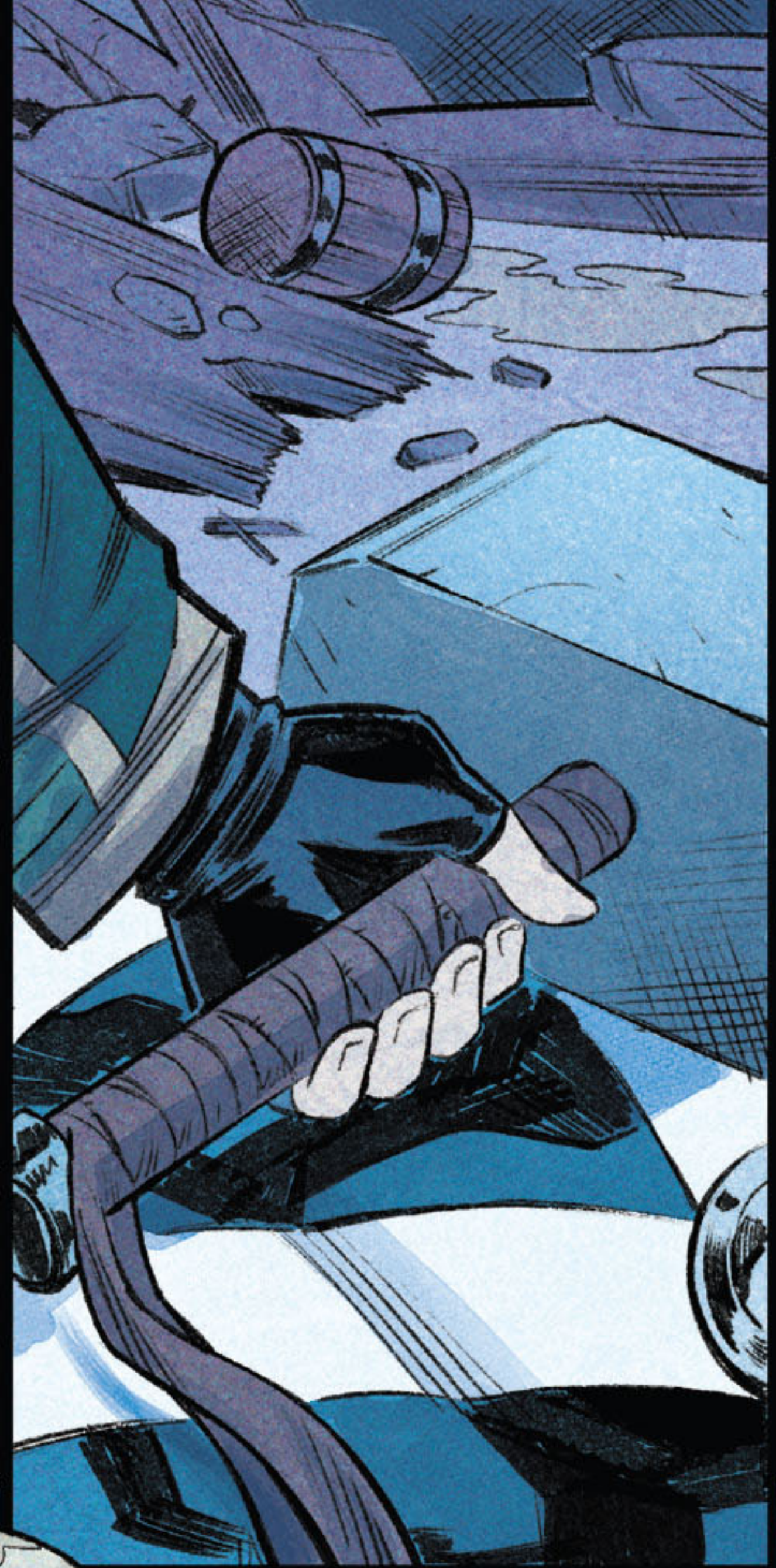
ها، دربارہ
بعضی مسائل شوخی
نمی کردی. شاید برای
بعضی کارها پیر
شدیم...
لوکی...!



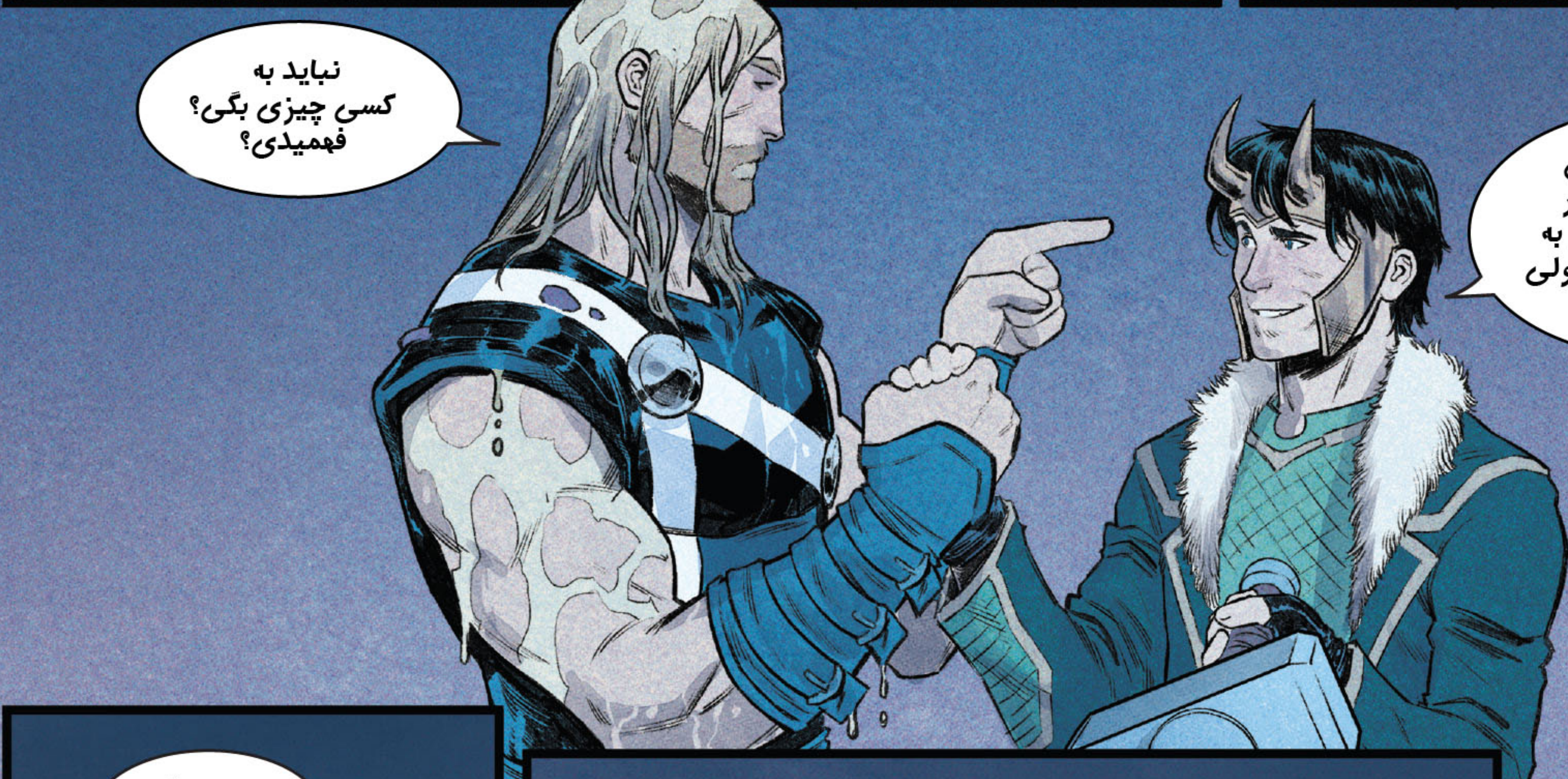
پتک من...
نمی توئم
بلند شم...
سینه ام...
من...!



نمی تونم
بلندش کنم...

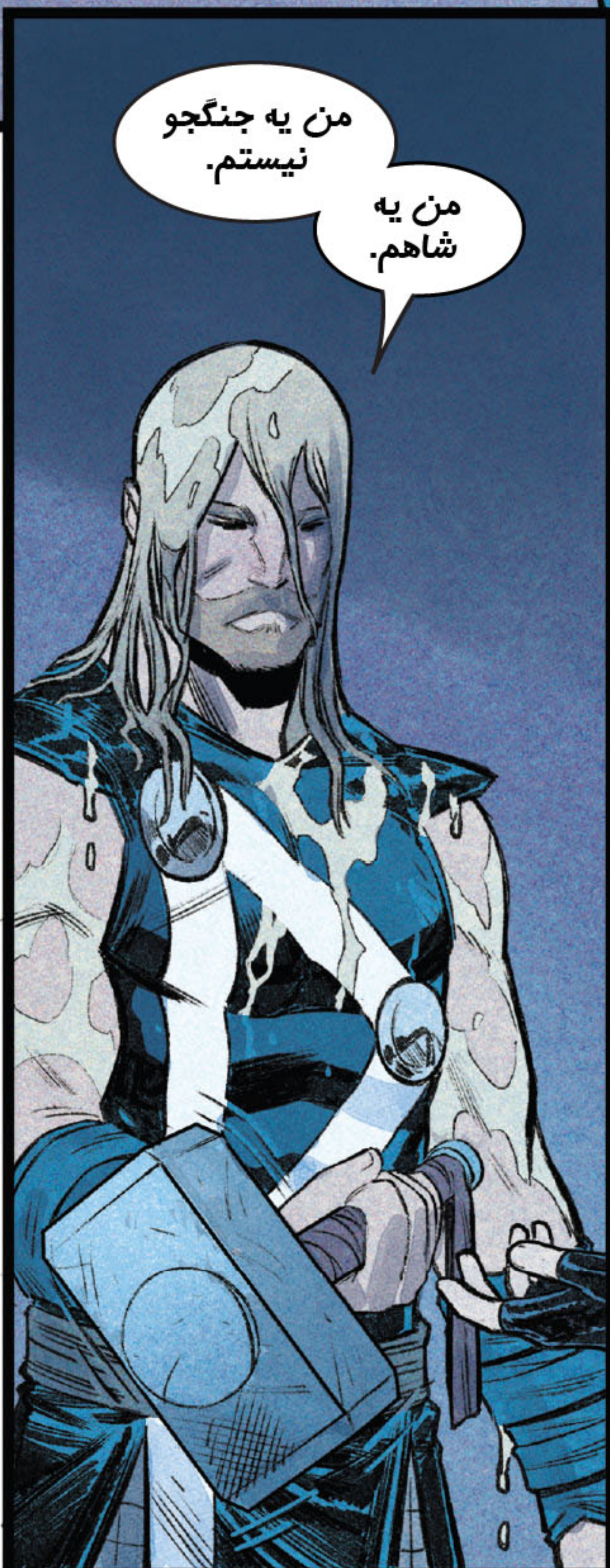


بیا.
دستتو بده
به من.



نیايد به
کسی چیزی بگی؟
فهمیدی؟

راستش افتادن
یه جنگجو بر اثر
خستگی کسی رو به
وحشت نمیندازه. ولی
باشه. قول...

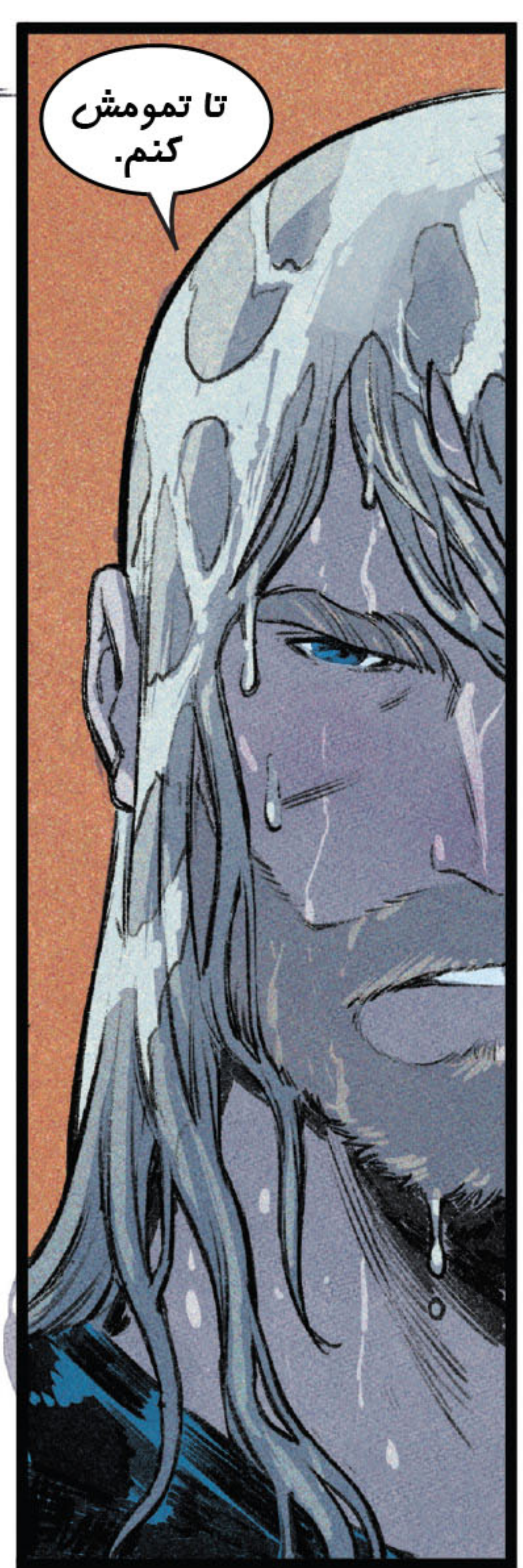


من یه جنگجو
نیستم.
من یه
شاهم.



پیش سیف.
به میگارد.

ثور...
کجا داری
می ری؟



تا تمومش
کنم.

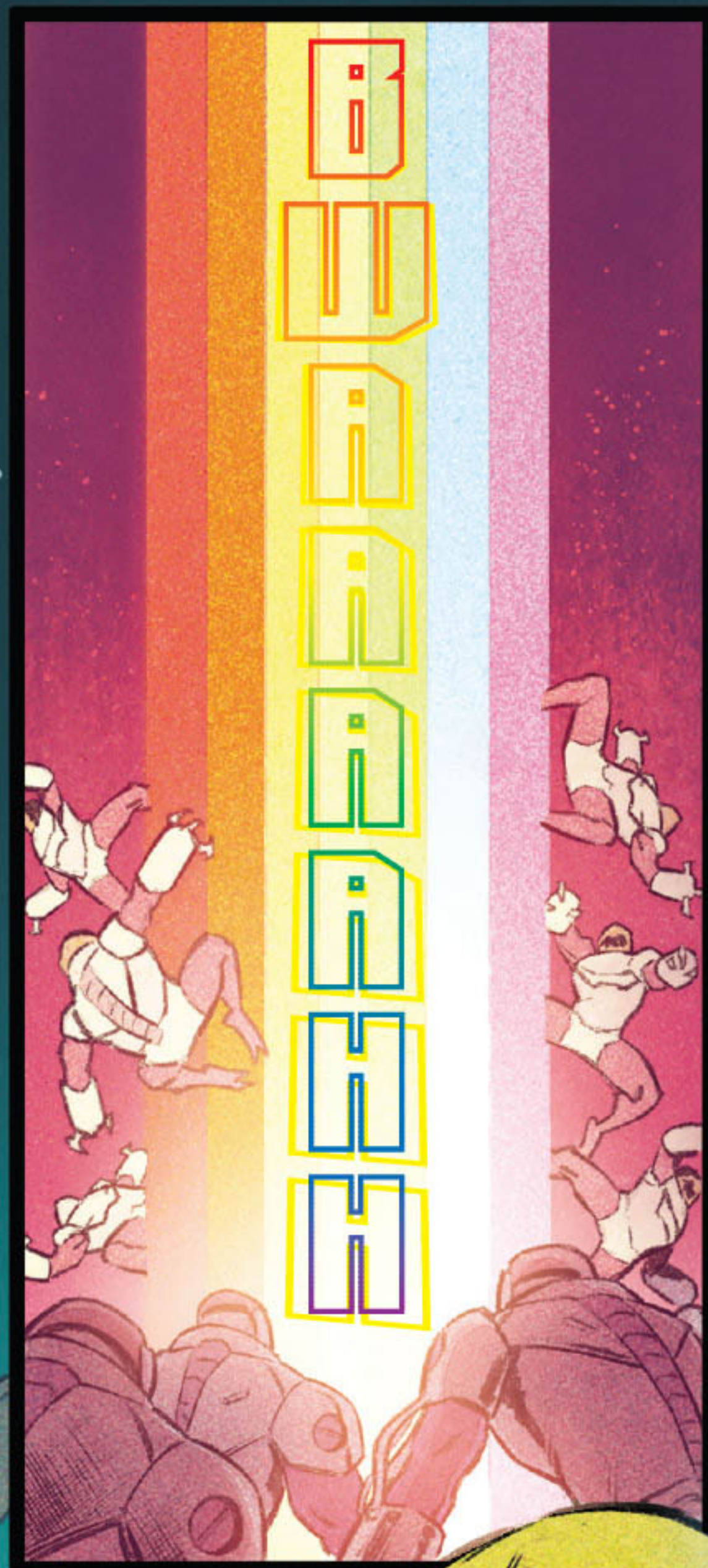
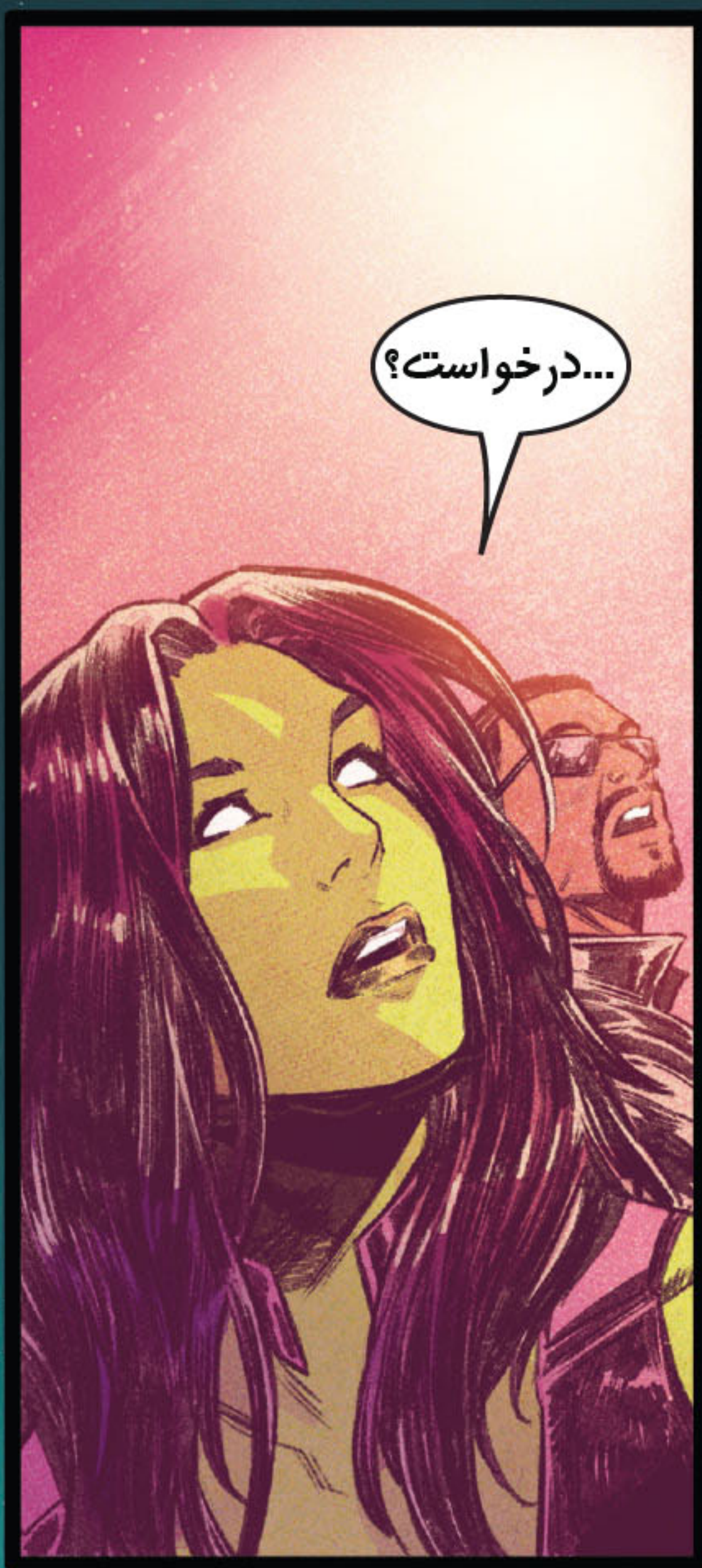
زود
باشید! فشار
بیاورید!!! ما از اینها
بعتریم
انتقام جویان!

می بخشی کاپیتان،
من امروز هیولاهای مکانیکی
رو تو باز ندارم!

کسی
می دونه کی
مسئول این کاره؟ من
نقشه پلیدی پشت
این ماجرا نمی بینم...

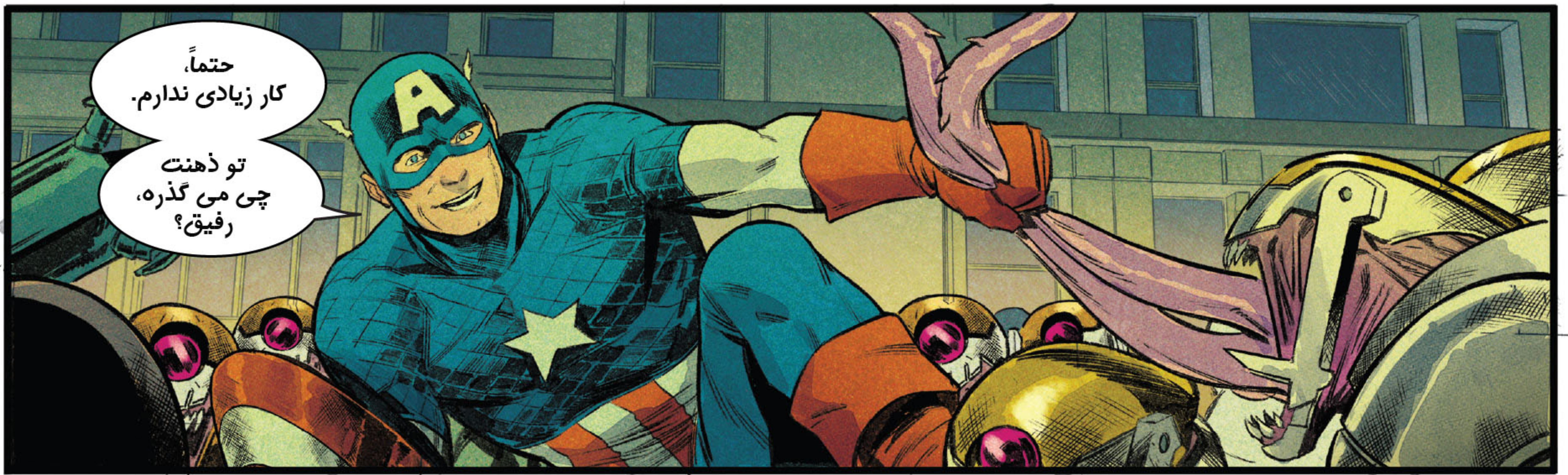
راستش،
برام مهم نیست
کاپیتان مارول. اونها
دنیاال جنگ هستند. به
جنگ بعشون می دیم.
برای من همین
کافیه.

آره، اگه کسی
می تونه به پیام درخواست
کمک بده، الان وقتشه.



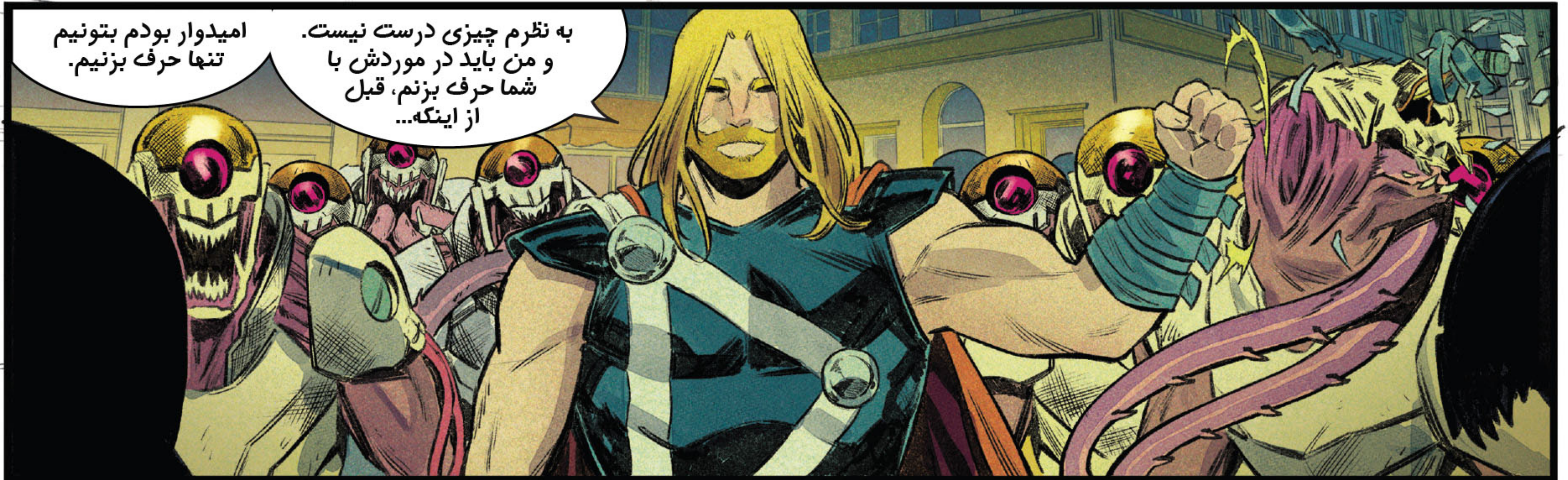
کاپیتان
راجرز.

باید با سما
صحبت کنم.



حتماً،
کار زیادی ندارم.

تو ذهنت
چی می گذره،
رفیق؟



امیدوار بودم بتونیم
تنها حرفه بزنینم.

به نظرم چیزی درست نیست.
و من باید در موردش با
شما حرفه بزنام، قبل
از اینکه...



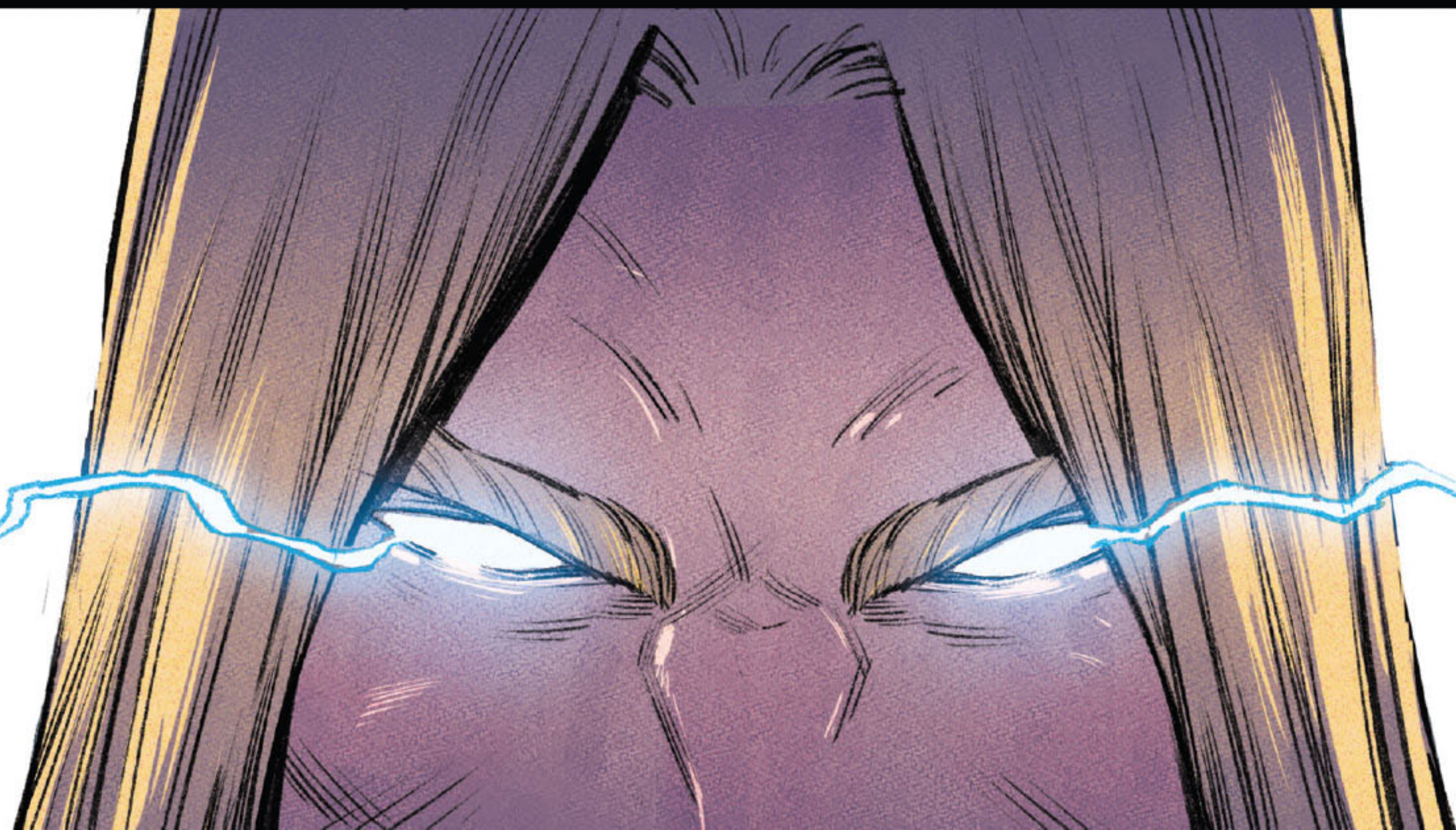
ثور!!!

هیولاهای
رباتیکه!!



اوه.

بله، عذر منو
بپذیرید.



یه لحظه.





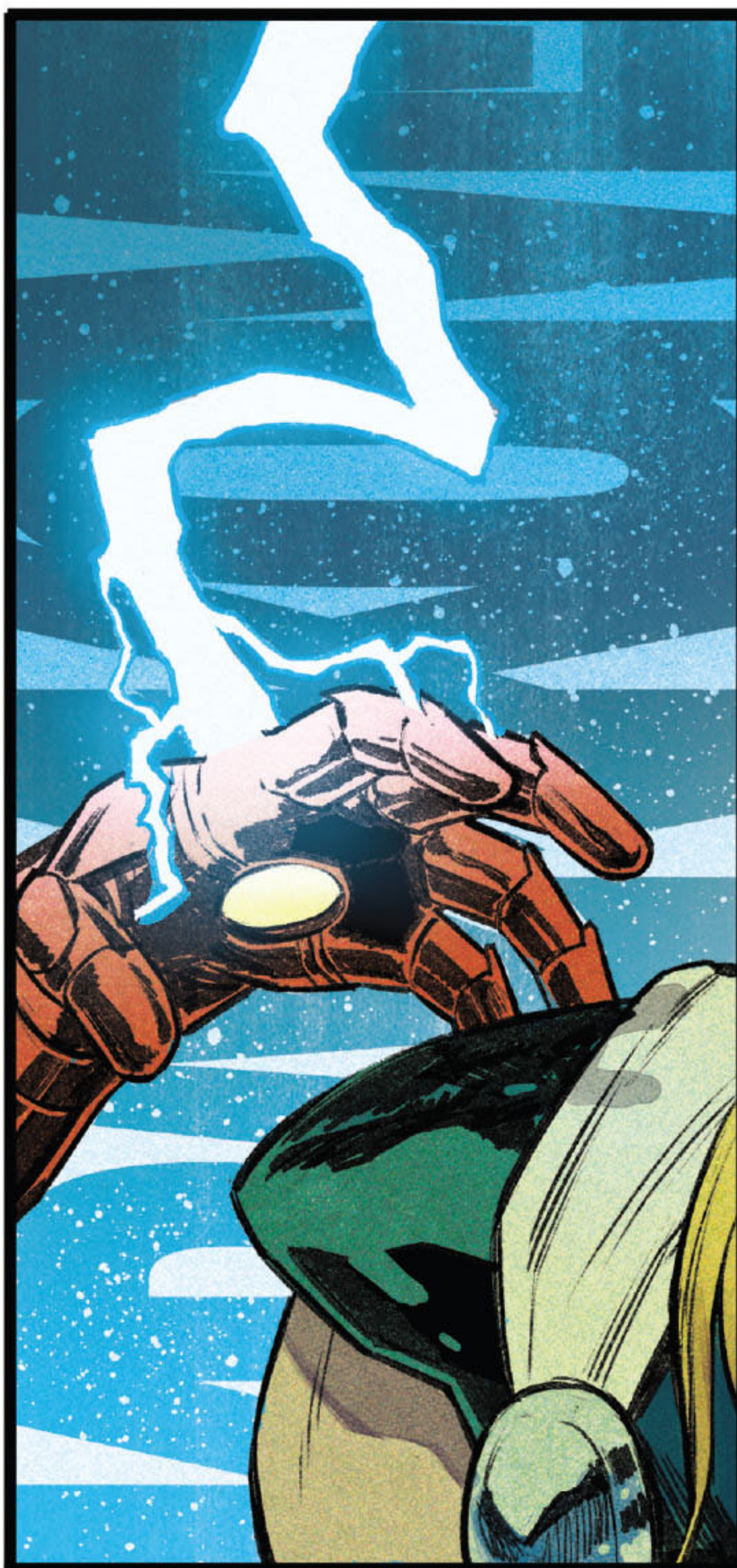
خوب، خیلی... بلند بود.

فکر کنم یه تشکر بهت بدهکاریم. در مورد چه موضوعی می خواستی حرف بزنی؟

ترجیح می دم خصوصی حرف بزنم کاپیتان.



ورود باشکوهی بود مرد بزرگ. برای شرکت در جنگ کوچک ما اومدی یا...



چی شده مرد! موضوع...

وقت بازی های تو رو ندارم. می خوام با کاپیتان صحبت کنم، خصوصاً...

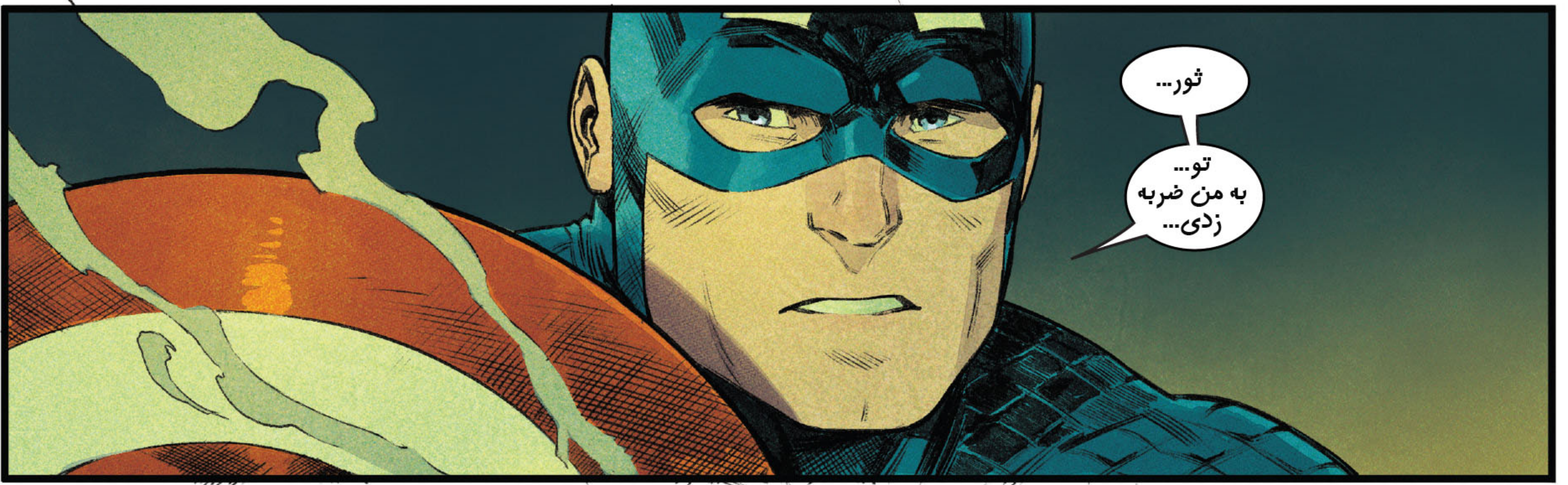


هی! من اهمیت نمی دم مشکل تو چیه، تور، تو نمی تونی...



کاپیتان... از خودت محافظت کن! سریع! نمی تونم...

میولنیر،
نه!!!

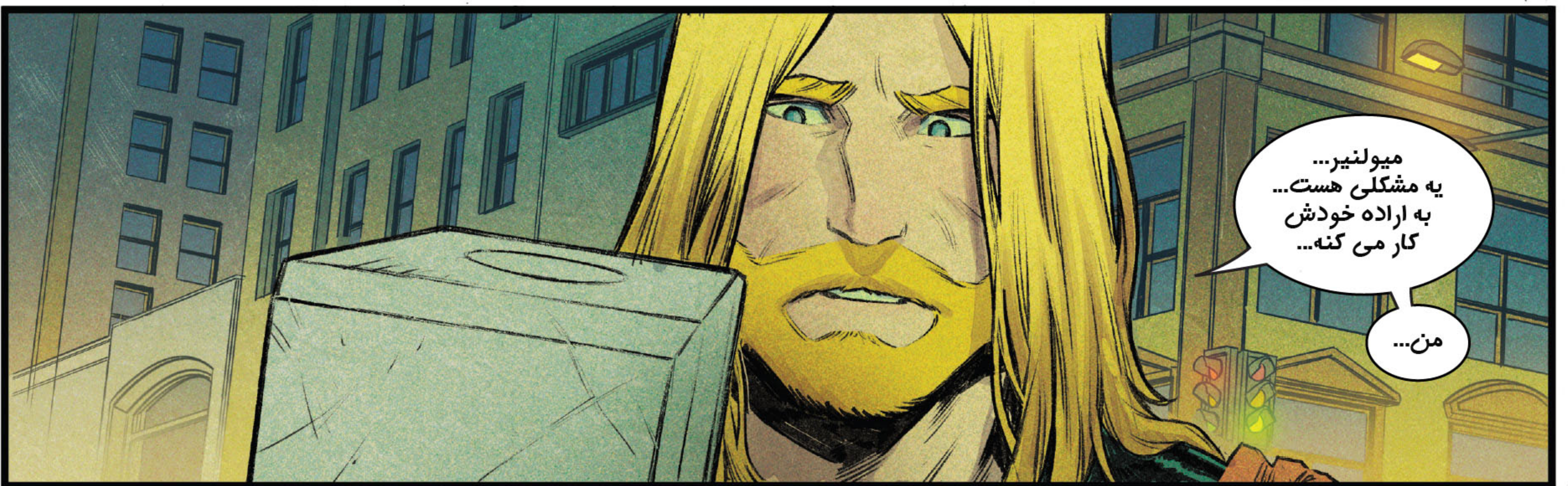


ثور...

تو...
به من ضربه
زدی...

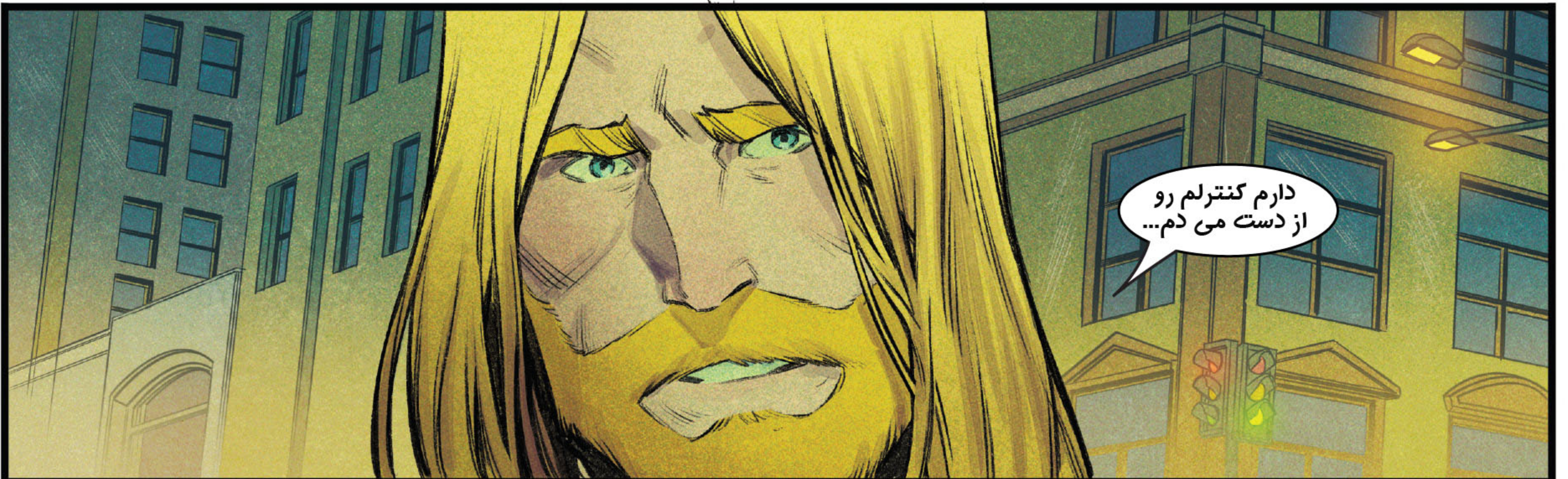


کاپیتان...
من... متاسفم... من...
کار من نبود...

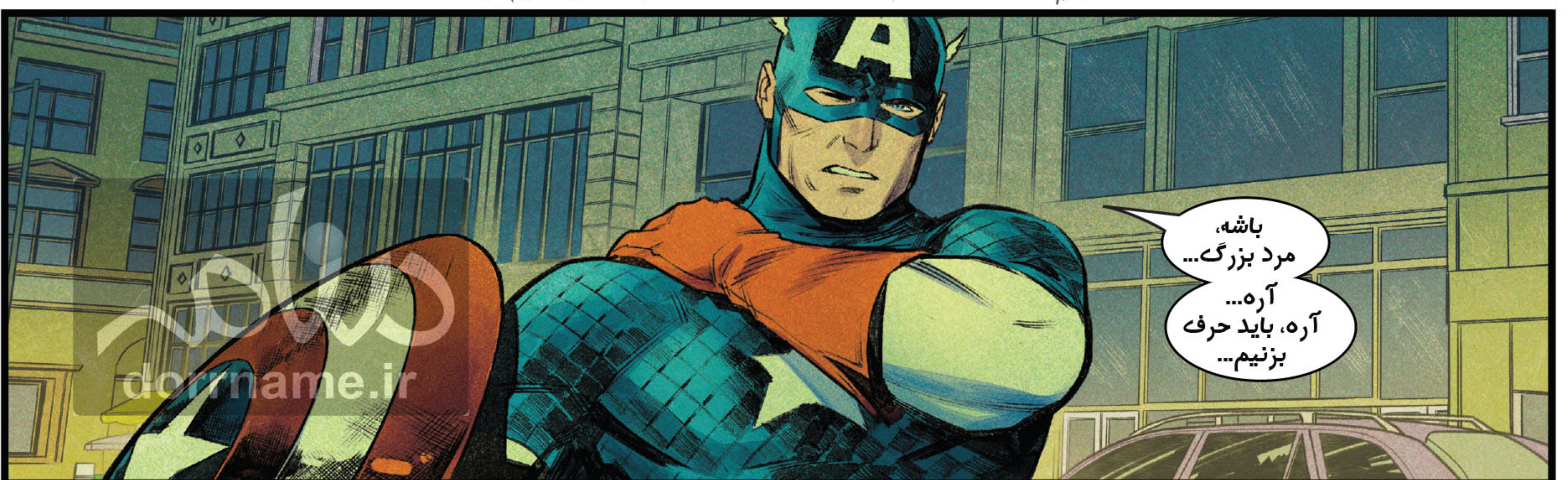


میولنیر...
یه مشکلی هست...
به اراده خودش
کار می کنه...

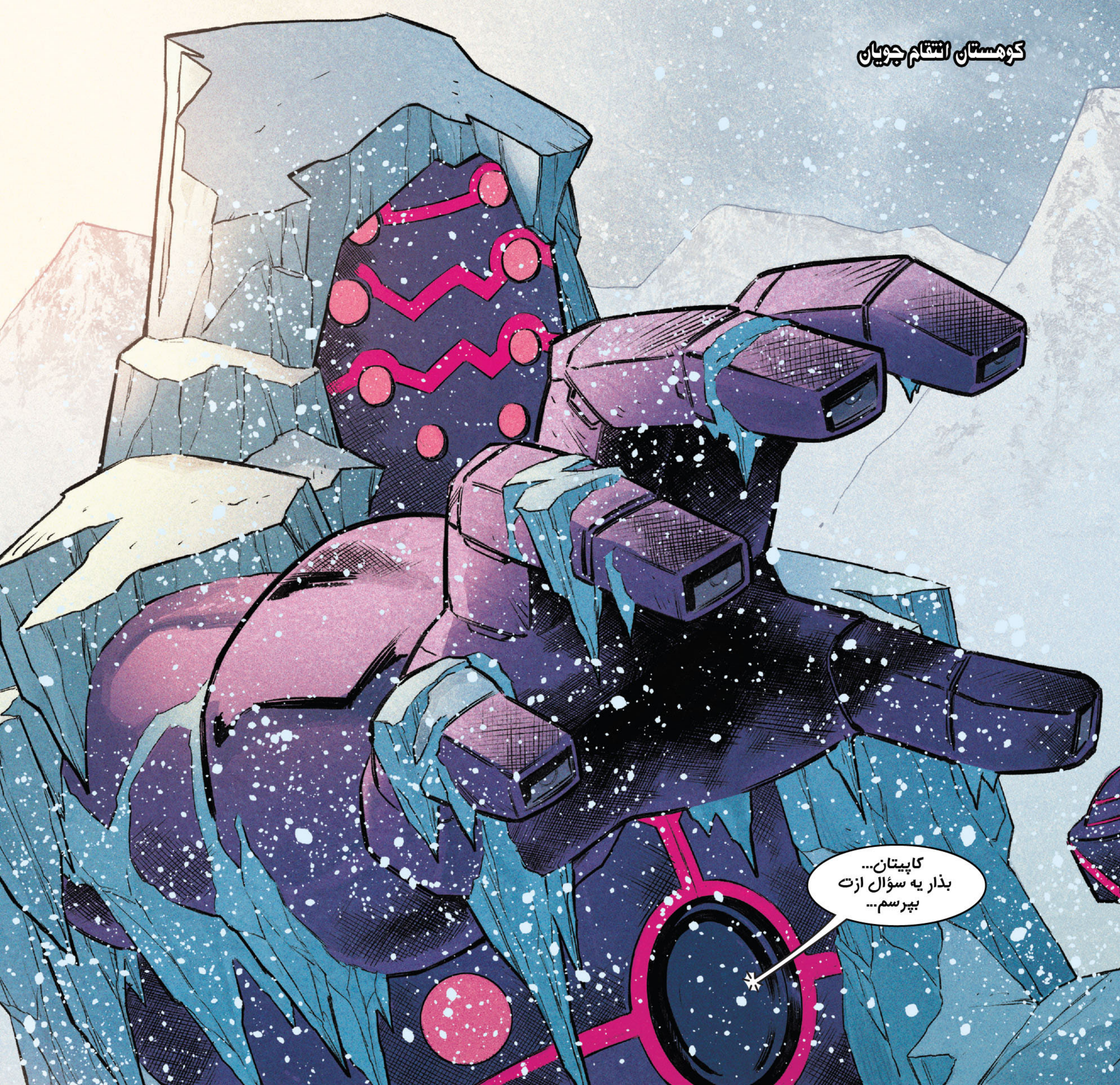
من...



دارم کنترلم رو
از دست می دم...



باشه،
مرد بزرگ...
آره...
آره، باید حرف
بزنیم...



کاپیتان...
بذار یه سؤال ازت
بپرسم...



آخرین باری
که همدیگه رو دیدیم
کی بود؟

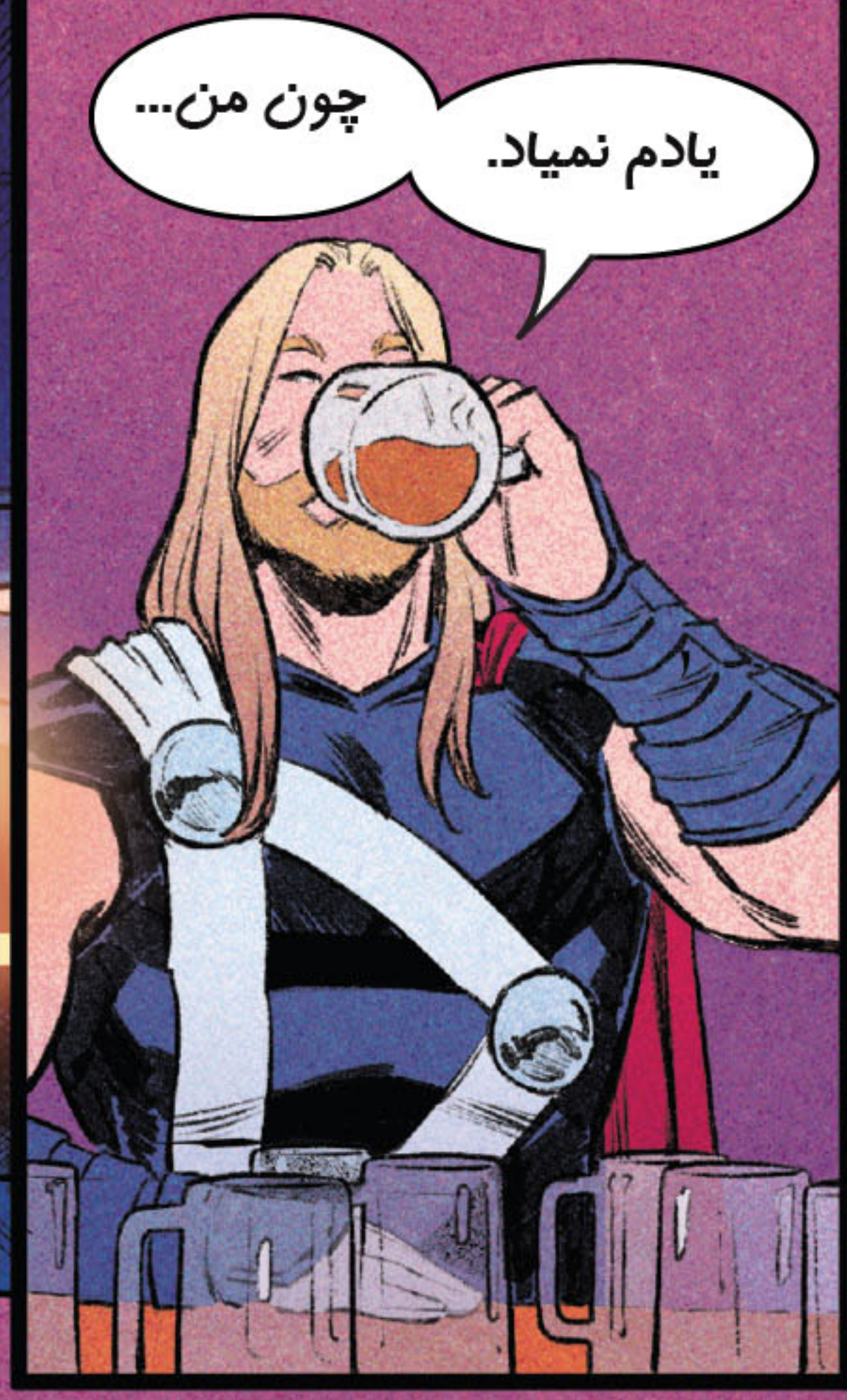
چی؟ متوجه نشدم...

جوابمو
بده.



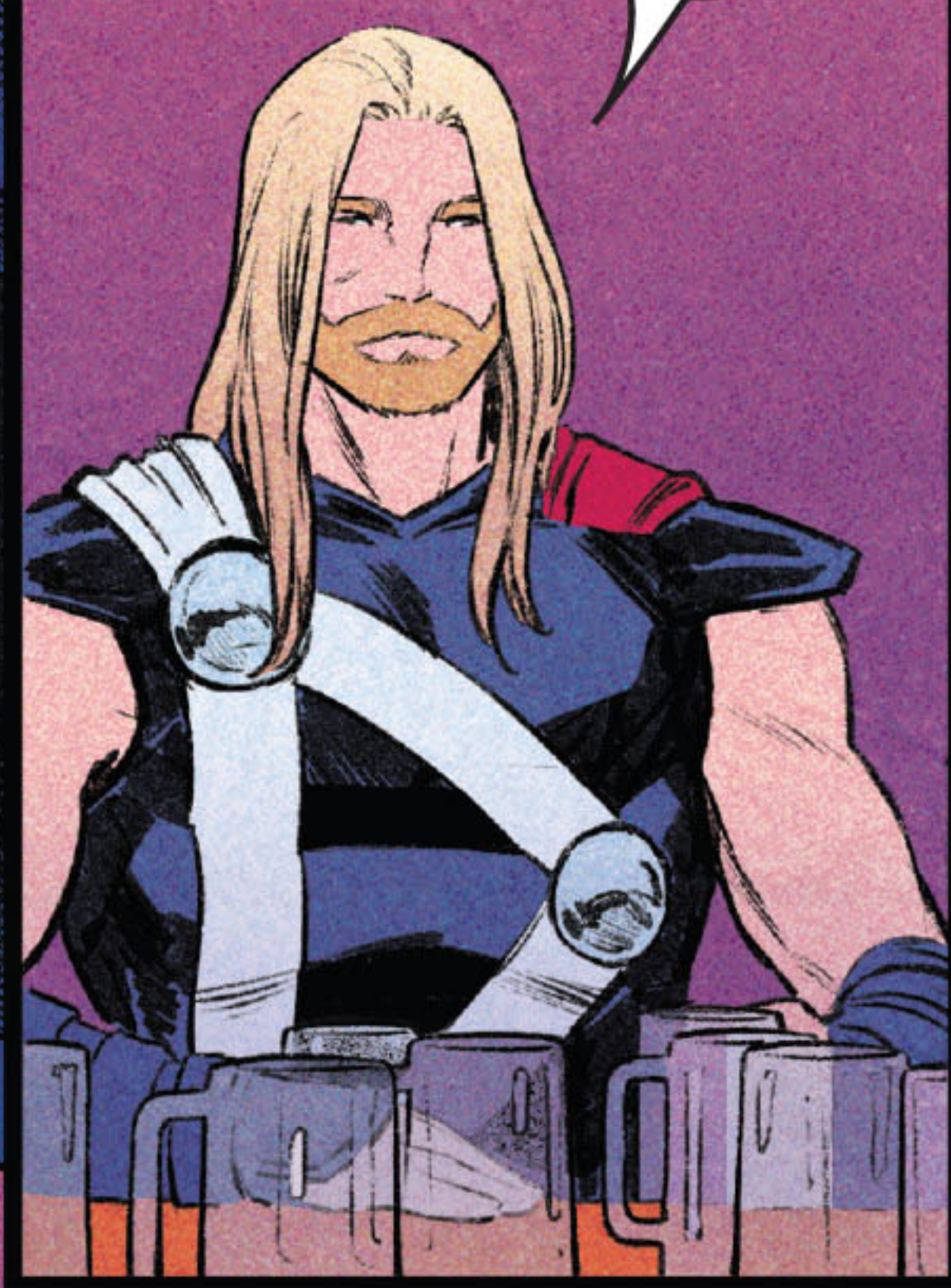
ما علیه نال
و لشکرش جنگیدیم.
با نیروی فینیکس
روبرو شدیم...

متأسفم،
ثور، من متوجه
نمی شدم. چرا اینو
پرسیدی؟

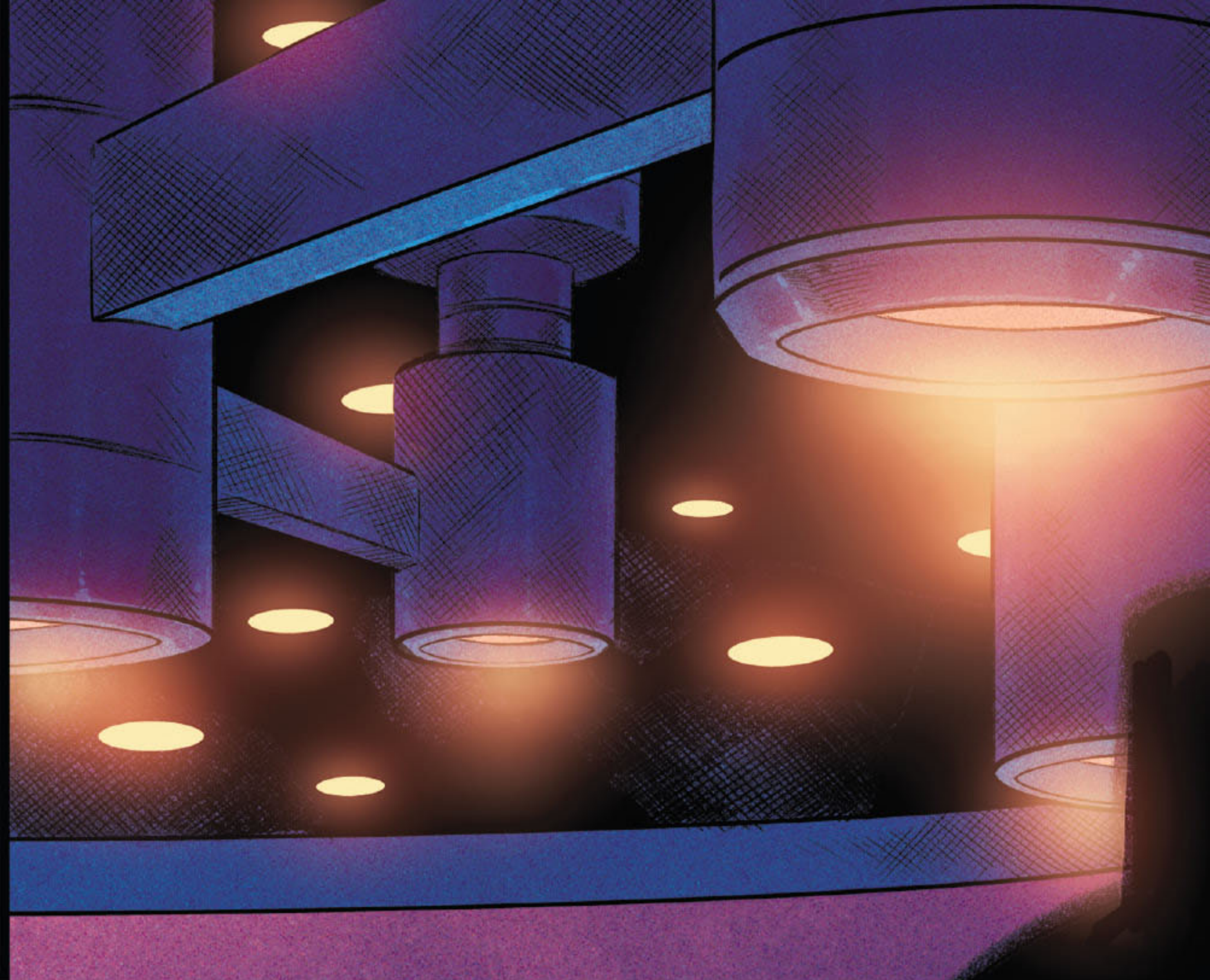


چون من...

یادم نمیاد.



هیچی.



می بینی...

...فنانا پذیری...
بهایی داره.

یه لحظه
برای تو... یه نبرد،
یه جنگ، یه دقیقه،
یه روز...



برای من مثل
ثانیه ها تداعی
می شن.

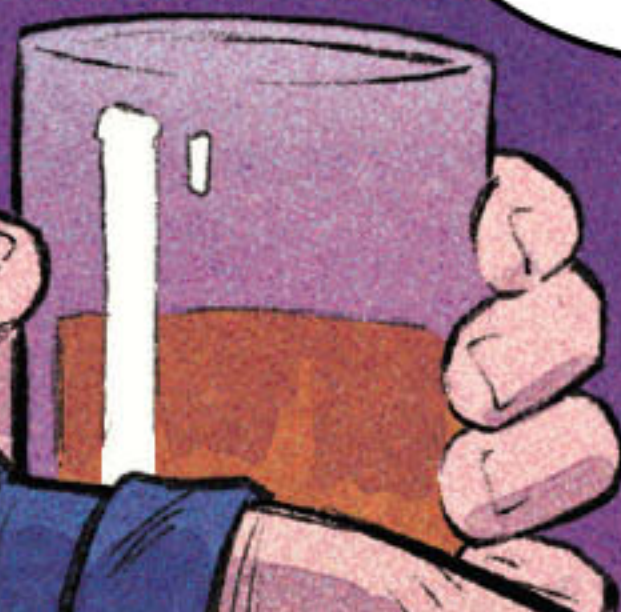
طوری یادم
می مونه که صبحانه ای
که یه فانی یک سال پیش
خورده در یادش
می مونه...



به همین
دلیل...

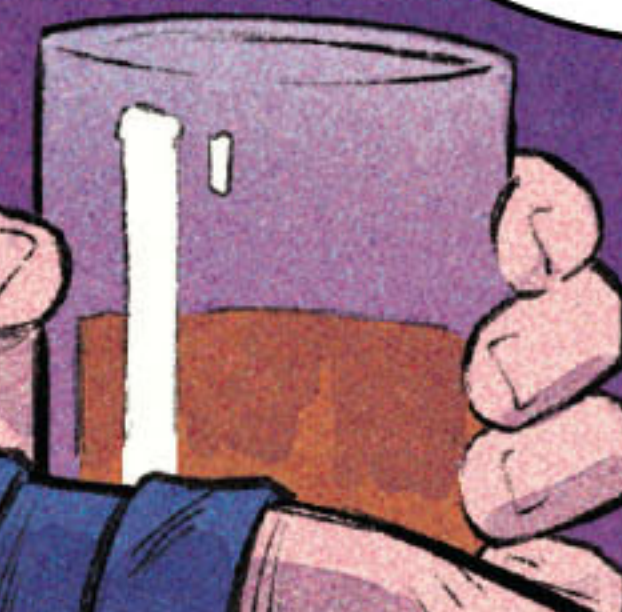
...همیشه از
اینکه تو رو می بینم،
شکرگزار هستم... تو
و بقیه رو...

دریافت من
از زمان...



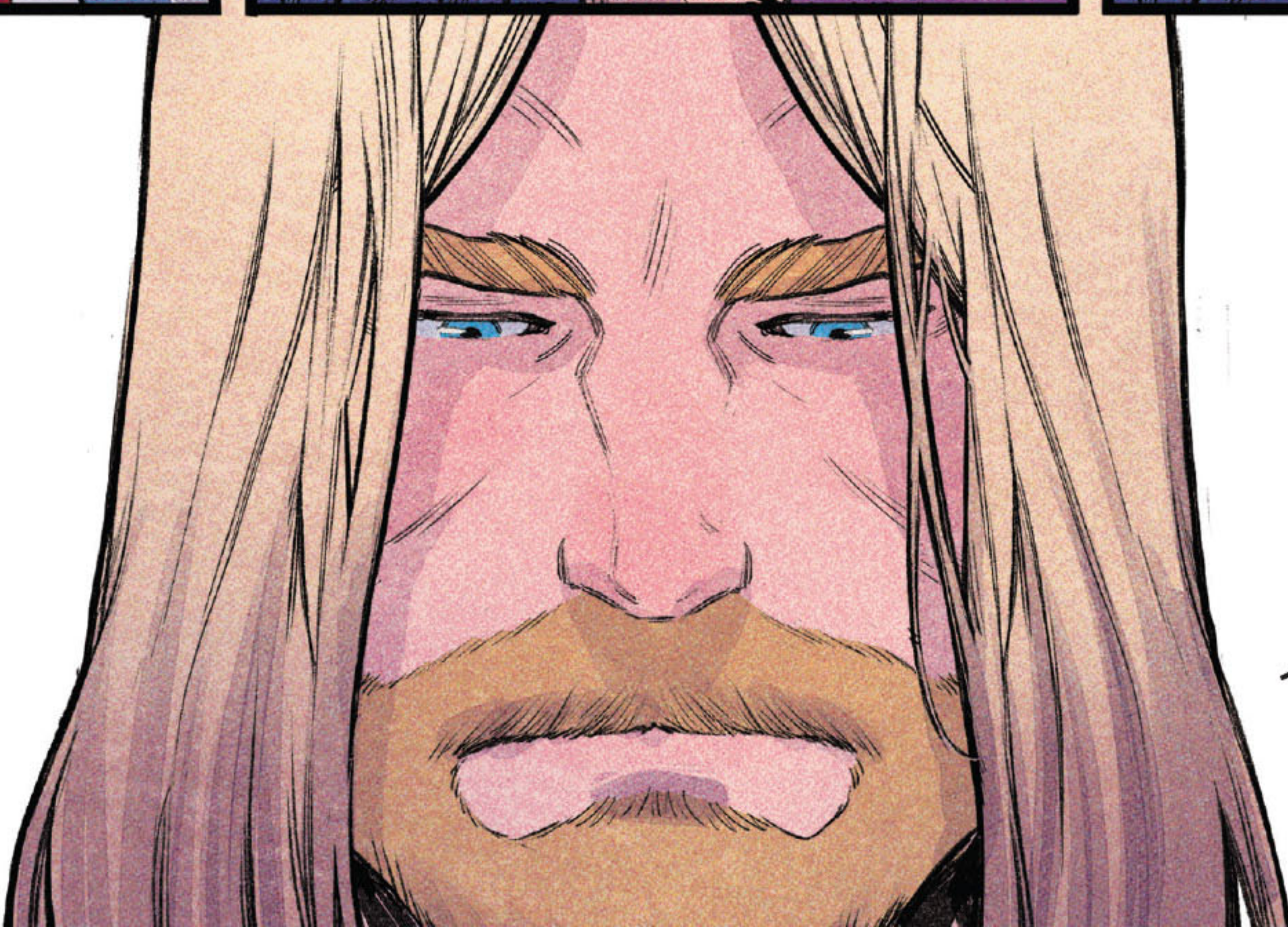
...هر بار
که به میدگارد
برمی گردم... تا در کنار
شما بجنگم...

همیشه خوشحالم از
اینکه شما هنوز
زنده هستید.



من...
خیلی چیزها رو
اینجا از دست
دادم...

و گذر اونها
رو از دست دادم...
کلی حیات... کلی چرخه
حیات... در حالیکه در قلمروها
در نقش سرباز پدرم در
حال پاسداری بودم...





ثور...
من... من
نمی دونستم...

من هم زمان
رو از دست دادم. وقتی
توی یخ به هوش اومدم...
یعنی... حتی نمی توئم
تصور کنم تو...

خیلی...
متأسفم.

ممنونم
استیون. ولی این
باریه که یه جنگجوی خدا
باید به دوش بگشه.

خودتم می دونی
زندگی یه سرباز پر
از کاستی ها و از دست
دادن هاست...



ولی من
دیگه سرباز
نیستم.



مطمئنم از
مشکلاتی که با
میولنیر دارم آگاهی.
از... نافرمانی اون...

تونی بهم
گفت. داره بار قضیه
برات سخت تر می شه.
و بقیه می توئن بلندش
کنند، در حالی که
تو...

نمی خواستم
چیزی بگم،
ولی...

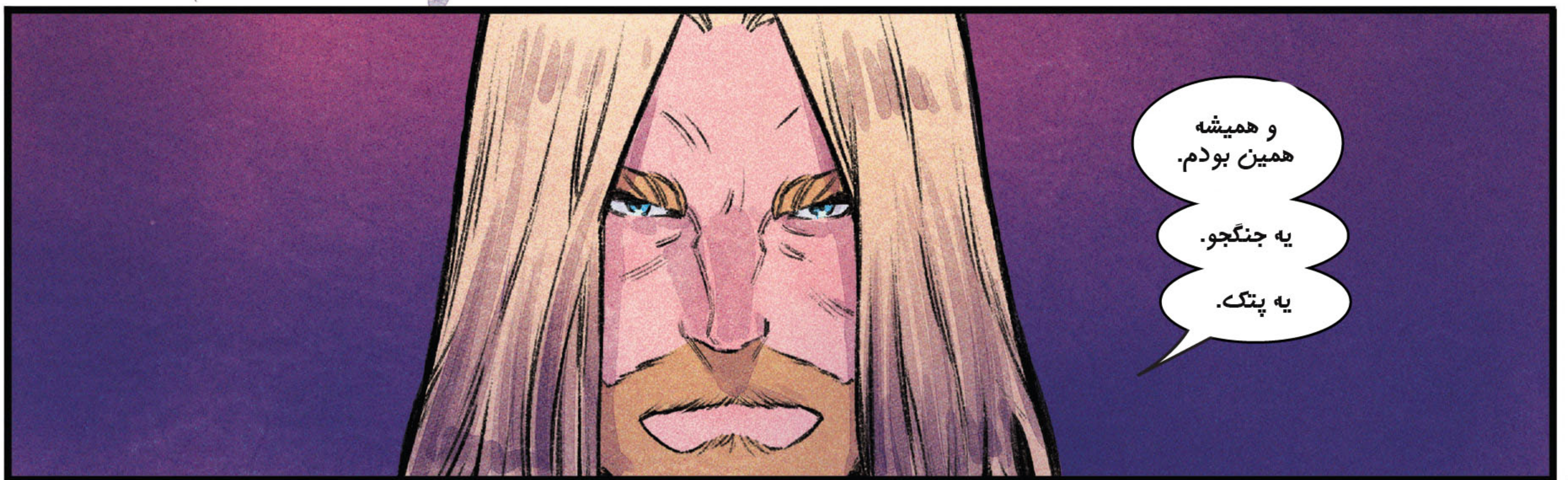
فکر می کنم
به منطق مسئله
رسیدم که...



به این
دلیله که من دیگه
نوکه نیزه آزگارد
نیستم.

پدرم میولنیر
رو ساخت تا به دست
یه جنگجو بسپاره. تا در خط
مقدم مبارزه علیه هر تهدیدی
که ریشه ها و شاخه های
زندگی رو نشانه رفته
قرار بگیره.

و اون
جنگجو... منم.



و همیشه
همین بودم.

یه جنگجو.

یه پتک.

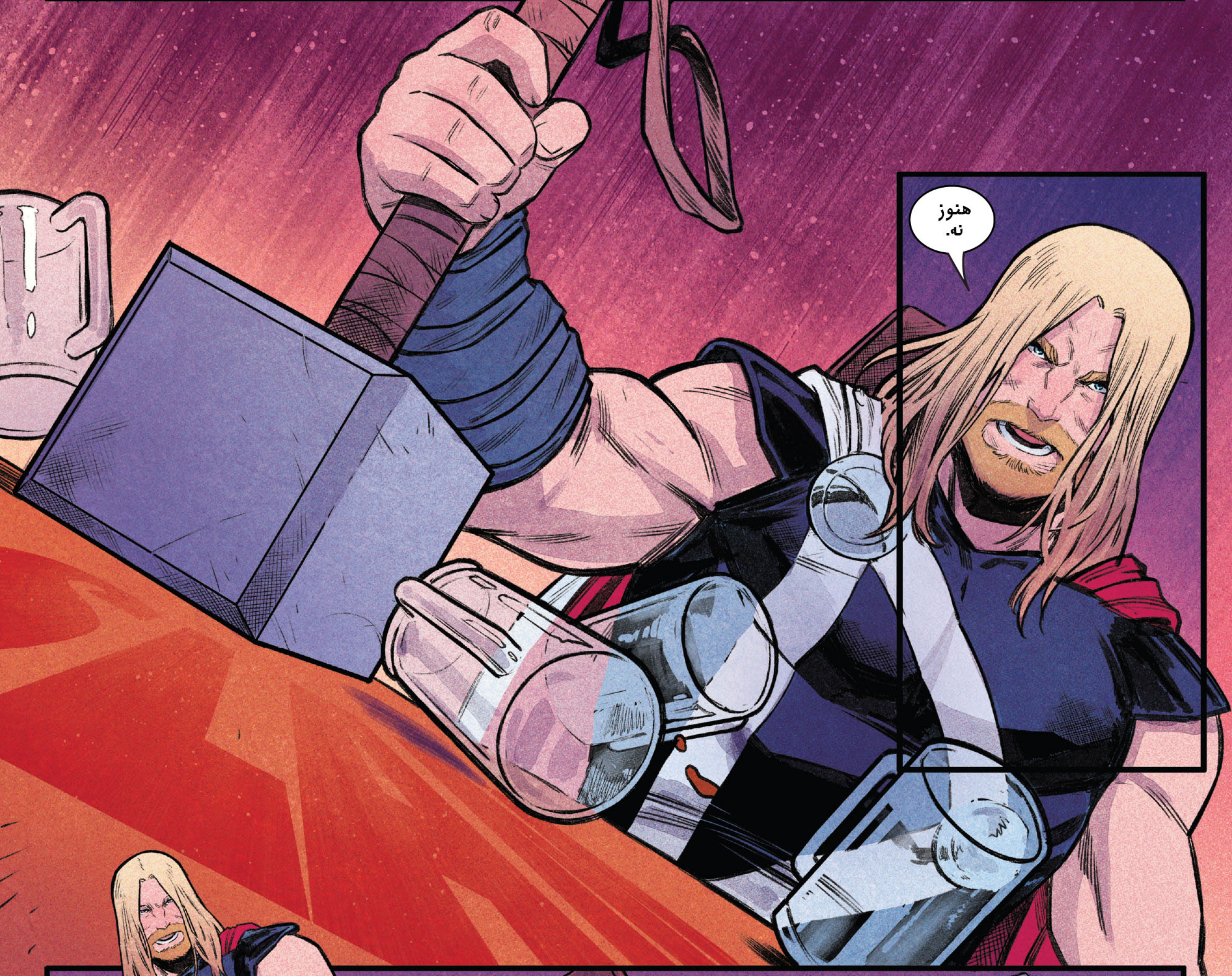


چی داری
می گی؟ که میولنیر...
من نمی خوام ادعا کنم
که می فهمم... ولی... الان که
پادشاه شدی، میولنیر تو رو
رها کرده؟

که دیگه
یه جنگجو
نیستی؟



و منم
پادشاه نیستم،
کاپیتان.
فکر نمی کنم،
حسش می کنم.



هنوز
نه.



اومدم بهت بگم
که من هزار سال دیگه
و هزار دوره حیات دیگه
زندگی خواهم کرد.

و قسم به
خدایان که آزگارد
باید بعد از من هم
زنده بمونه...

در آن زمان ها
هم پادشاه آزگارد
خواهم بود...

ولی...
می ترسم...

...نمی تونم
دیگه پتک اون
باشم.

هر کسی که این
پتک را به دست
می گیرد، در صورت
اثبات یقین، قدرت

تور

از آن او خواهد بود.